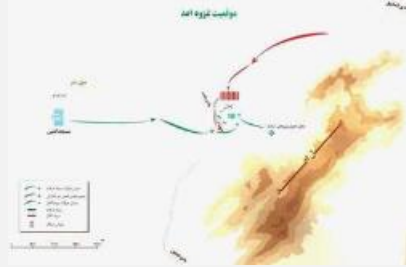


**غزوه حدیبیه**

پیامبر اکرم(ص) پس از هجرت به مدینه منوره و تشکیل نظام اسلامی، چهار بار برای انجام عمره و زیارت خانه خدا، عازم مکه معظمه شد...



پیامبر اکرم(ص) پس از هجرت به مدینه منوره و تشکیل نظام اسلامی، چهار بار برای انجام عمره و زیارت خانه خدا، عازم مکه معظمه شد.

بار اول: در ذی قعدة سال ششم قمری، که مشرکان قریش، مانع ورودش شده و با آن حضرت، پیمان صلح بستند؛ دوم: در ذی قعدة سال هفتم قمری، که بر اساس پیمان حدیبیه، که در سال گذشته با مشرکان امضا کرده بود، وارد مکه معظمه شد و اعمال عمره مفرده را انجام داد و پس از سه روز اقامت در آن، به سوی مدینه برگشت. این عمره، به "عمره القضاء" شهرت پیدا کرد؛

سوم: در ذی قعدة سال هشتم قمری، پس از بازگشت از غزوه طائف؛ چهارم: در حجه الوداع، در سال دهم قمری.

تمامی عمره های آن حضرت، در ماه ذی قعدة واقع گردید، غیر از عمره آخر آن حضرت، که در ماه ذی حجه برگزار شد. اما ماجرای غزوه حدیبیه، که از "المغازی واقدي" و برخی از مآخذ دیگر، برگرفته شده است، بدین گونه می باشد، که پیامبر خدا(ص) در روای صادق خویش دید که وارد بیت الله، در مکه معظمه شد و سر خود را تراشید و کلید در کعبه را گرفت و در عرفه، وقوف نمود.

پس از آن روای صادق و شیرین، در حالی که مکه معظمه در استیلاي قریش و کانون دشمنان اسلام بود، آن حضرت، تصمیم به عمره مفرده گرفت و به اصحاب خود و سایر مسلمانان اعلام نمود که بدون همراه داشتن ساز و برگ جنگی، آماده حرکت به سوی مکه معظمه، جهت انجام عمره باشند.

آن حضرت، هفتاد شتر جهت قربانی تهیه کرد و در پیشاپیش کاروان به حرکت درآورد و چوپانی آن ها را بر عهده ناحیه بن جندب اسلمی گذاشت.

آن حضرت، جهت احتیاط، مقداری اسلحه در محموله های شتران، جاسازی کرد، که اگر قریش بخواهند از بی سلاح بودن مسلمانان، سواستفاده کرده و ناجوانمردانه بر آنان هجوم آورند، مسلمانان بتوانند از خود دفاع کنند.

به هر روی، آن حضرت در نخستین روز ذی قعدة سال ششم قمری از مدینه منوره خارج گردید و تعداد 600، یا 1400 و یا 1525 تن از مسلمانان نیز با وی حرکت نمودند، که چهار تن از بانوان نیز در میان آنان دیده می شدند، که یکی از آنان ام سلمه(رض) همسر مکرمه رسول خدا(ص) بود. عبدالله بن مکتوم و به قولی نميله عبدالله لیثی، جانشین آن حضرت در مدینه شد.

آن حضرت جهت آشکار کردن قصد خویش مبنی بر این که این سفر، سفر زیارتی و تنها برای انجام عمره است، نه برای جنگ و جدال با دشمنان، از مدینه منوره، محرم شد و لباس احرام پوشید و تمام مسلمانان همراه وی نیز محرم شدند.

آنان پس از خروج از مدینه، تا یک منزلی مکه، در مکانی به نام "حدیبیه" پیش رفته و سپس در آن جا توقف کردند. فاصله آنان با مکه معظمه، تنها نه مایل بود.

اهالی قریش که از آمدن رسول خدا(ص) و یارانش به سوی مکه معظمه، به تکاپو و تشویش افتاده بودند، جملگی به همراه زنان و فرزندانشان از مکه بیرون آمده و در "ذی طوی" تجمع نمودند و افراد جنگجو و مبارز خود را به پیش فرستادند.

پیامبر(ص) که بار دیگر با جهالت و عصبیت قریش روبرو گردیده بود، عثمان بن عفان را به نزد آنان فرستاد، تا آن ها را از قصد خود مبنی بر زیارت خانه خدا و انجام مفرده آگاه گرداند.

قریش، عثمان را مورد احترام قرار داده و وی را وارد مکه نمودند.

عثمان، در آن جا با فامیلان مشرک خود از بنی امیه دیدار و گفت و گو کرد، ولی در میان مسلمانان شایع شد که عثمان دستگیر و یا به قتل رسید و این خبر، موجب نگرانی مسلمانان گردید. اما عثمان بن عفان در کمال سلامت برگشت و مشاهدات و شنیده های خویش را به اطلاع پیامبر(ص) رسانید.

پیامبر(ص)، مسلمانان را در زیر درختی فراخواند و پس از قرائت خطبه ای، از آنان خواست که بار دیگر تا پای جان، با آن حضرت بیعت کنند.

مسلمانان، به صف ایستاده و با آن حضرت بیعت کردند، که در تاریخ اسلام، به بیعت رضوان و یا بیعت شجره، مشهور گردید. جاسوسان و دیده بانان قریش، ایستادگی مسلمانان و پیمان وفاداری آنان با پیامبر(ص) را به سران قریش گزارش کردند و همین امر، موجب تزلزل روحی آنان گردید. سرانجام، با آمدن چند تن از سران مکه به نزد آن حضرت و گفت و گو با وی، حاضر به انعقاد صلح شدند و سهیل بن عمرو، حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص را جهت گفت و گو و امضای پیمان صلح به نزد آن حضرت فرستادند.

عمر بن خطاب، نسبت به انعقاد صلح، بسیار بدبین بود و به پیامبر(ص) اعتراض کرد. پیامبر(ص) در پاسخش فرمود: این رسول الله، و لن أعیبه و لن یُضیعنی، آن گاه عمر به نزد ابوبکر رفت و همان گفتار اعتراض آمیز را به وی گفت و از پیامبر(ص) در نزد او

شکوه کرد و ابوبکر در پاسخش گفت: اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ، وَ لَنْ يَعْصِيَهُ وَ لَنْ يَضِيْعَهُ، وَ دَعُ عَنْكَ مَا تَرَىٰ يَٰ عَمْرُؤُا  
سپس عمر به سوي ابوجندل رفت، که با لباس رزمي و شمشير به دست در پشت سر پيامبر(ص) به حالت دفاع از آن حضرت،  
ايستاده بود، که مياداً مشرکاني که براي گفت و گو به نزد آن حضرت مي رسند، آسيبي به وي وارد گردانند.  
عمر به ابوجندل گفت: اي ابوجندل! اين ها [سران اعزامي قريش] مشرکند و خون هر يك از آنان، خون سگ است و تو، که با  
شمشيرت نظاره گر گفت و گوي پيامبر(ص) با سهيل بن عمرو هستي، شمشيرت را بلند کن و بر سرش فرود آور. زيرا انسان،  
مي تواند پدرش را در راه خدا بکشد. به خدا سوگند، اگر من پدران مشرک خود را مي يافتم، با آنان در راه خدا مقاتله مي  
کردم، يکي پس از ديگري را.

ابوجندل به عمر گفت: چرا خودت او را نمي کشي؟

عمر گفت: پيامبر(ص) مرا از کشتن او و غير او بازداشته است.

ابوجندل گفت: آيا تو، از من به پيروي از پيامبر(ص)، سزاوارترى؟

عمر بن خطاب، باز هم ساکت نشد و به همراه مرداني که با وي بودند، مجدداً به نزد پيامبر(ص) رفت و با صراحت به وي گفت:  
اي رسول خدا! آيا تو به ما نگفتي که به زودي وارد مسجدالحرام مي گردي؟ کلید در کعبه را مي گيري؟ و به همراه عرفه  
روندگان، وارد عرفه مي شوي و در آن، وقوف مي کنی؟ و حال آن که هنوز قرباني هاي ما و خودمان به مکه نرسيديم! [و تو  
مي خواهی با مشرکان صلح کنی و از همين جا به مدينه برگردی؟]  
پيامبر(ص) فرمود: آيا من به شما گفتم که در همين سفر وارد مکه خواهيد شد؟  
عمر: نه.

پيامبر خدا(ص): پس آگاه باش، که در آینده نه چندان دور، وارد مکه خواهيد شد و من کلید کعبه را خواهم گرفت و در درون مکه  
معظمه سرم را و سرهاي شما مي تراشم و به همراه عرفه رندگان، در عرفه حضور خواهيم يافت.

در اين هنگام حضرت علي(ع) که از رفتار و کردار عمر، ناراحت شده بود، به نزد وي آمد و به او گفت: اُنْسَيْتُمْ يَوْمَ اُحُدٍ، اِذْ  
تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلْوُونَ عَلَيَّ اُحُدٍ وَ اَنَا ادْعُوْكُمْ فِيْ اُخْرَاكُمْ؟ اُنْسَيْتُمْ يَوْمَ الْاَحْزَابِ اِذْ جَانُوْكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ اَسْفَلِ مِنْكُمْ، وَ اِذْ زَاغَتْ  
الْاَبْصَارُ وَ بَلَّغْتَ الْقُلُوْبَ الْحَنَاجِرَ؟ اُنْسَيْتُمْ يَوْمَ كَذَا، وَ جَعَلَ رَسُوْلَ اللّٰهِ(ص) يُدْكَرُ هُمْ اُمُورًا؟ اُنْسَيْتُمْ يَوْمَ كَذَا، فَقَالَ الْمُسْلِمُونَ: صَدَقَ  
اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ يَٰ نَبِيَّ اللّٰهِ، مَا فَكَّرْنَا فِيْمَا فَكَّرْتَ فِيْهِ، لِأَنْتَ اَعْلَمُ بِاللّٰهِ وَ بَاْمَرِهِ مَنًّا.

عمر بن خطاب، پس از گفت و گو با حضرت علي(ع) و گرفتن پاسخ منطقي، در ظاهر ساکت گرديد ولي قلباً با صلح پيامبر(ص)  
مخالف بود.

به هر روي، هنگامی که سال بعد فرا رسيد و پيامبر(ص) بر اساس پيمان صلح حديبيه وارد مکه شد و عمره به جاي آورد و  
سرش را تراشيد، به عمر فرمود: اين، همان وعده اي است که به شما داده بودم.

پس از ختم غانله عمر بن خطاب، پيمان صلح ميان طرفين نوشته شد و درباره مواد پيمان، سهيل بن عمرو با پيامبر(ص) گفت و  
گو کرد و سرانجام صلحنامه نوشته شد.

هنگامی که پيامبر(ص) به يکي از يارانش فرمود که صلحنامه را کتابت کند، سهيل بن عمرو اعتراض کرد و گفت: اي محمد!  
صلحنامه را غير از اين دو نفر، کسي نبايد بنويسد: يا پسر عمويت علي بن ابي طالب(ع)، يا عثمان بن عفان.

پيامبر(ص)، پذيرفت و دستور داد امام علي بن ابي طالب(ع) صلحنامه را کتابت نمايد.

مضمون صلحنامه چنين بود: به مدت ده سال ميان طرفين، حالت متارکه جنگ برقرار باشد و هيچ طرفي به طرف ديگر هجوم  
نياورد؛ مردم [اعم از مسلمانان و مشرکان] در امنيت کامل باشند، هر کسي مي خواهد با پيامبر(ص) و مسلمانان هم پيمان  
شود و يا در زمره آنان قرار گيرد آزاد است و هر کسي با قريش هم پيمان شود و يا به آنان بپيوندد، آزاد باشد؛ اگر فردي از اهالي قريش بدون اذن بزرگان خود بر محمد(ص)  
بخواهد با قريش هم پيمان شود و يا به آنان بپيوندد، ولايت دارد ولي اگر کسي از مسلمانان، به قريش بپيوندد، قريش او را برنمي گردانند.

هم چنين محمد(ص)، به همراه اصحابش در سال جاري، وارد مکه نمي گردند و به سوي ديار خويش برگشته و در سال آینده  
مي توانند براي انجام عمره به مکه بيايند، به شرط آنکه سه روز بيشتر نمانند و به همراه خود، سلاح جنگي حمل نمايند، مگر  
سلاح معمول همراه مسافر.

پس از نوشتن پيمان نامه، چند تن از اصحاب پيامبر(ص) و سه تن از سران قريش آن را امضاء کردند و آن را در دو نسخه قرار  
داده و يکي را به پيامبر(ص) و ديگري را به سهيل دادند.

آن گاه پيامبر(ص) به يارانش فرمان داد که در همان جا قرباني کنند و سرهاي خود را بتراشند.

پيامبر(ص) و ساير مسلمانان در همان جا، شترها را قرباني کرده و سرهاي خود را تراشيدند و سپس به سوي مدينه  
بازگشتند.

حضورشان در حديبيه، ده روز و به قولي بيست روز ادامه يافت.

گفتني است، سوره مبارکه فتح (سوره 48) در بازگشت از غزه حديبيه بر رسول خدا(ص) نازل گرديد و آن حضرت درباره نزول  
آن، فرمود: اُنزِلَتْ عَلَيَّ سُوْرَةٌ، هِيَ اَحَبُّ اِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ؛ سوره اي بر من نازل گرديد، که براي من از هر چيزي  
که خورشيد بر آن بتابد، دوستداشتني تر و با ارزش تر است.